

قصه ی پدر با نوجوان از زبان نوجوان (۲)

قصه و خاطره گویی دیشب با بایم از نوجوانیش خیلی اثر کرده بود از دیشب بر حال و هوای خودم و گسست ارتباط عاشقانه ی نوجوانان با والدین خود در عصر امروز خیلی ناراحت بودم، و بر عوامل و موجبات این گسست فکر می کردم و بر حال گذشته ام حسرت و افسوس می خوردم چون در هیچ محیط واقعی و مجازی مثل سخنان دیشب پدرم سخنی نشنیده و ندیده بودم و لذا منتظر ورود بابا به منزل در شب بودم تا فارغ بال و با توجه کامل به حضورش برسم و بغل کنم و درخواست ادامه ی خاطره ی گوبش در این شب باشم.

این حال و هوا و انتظار مرا به موبایلم و گشت در محیط مجازی کاملاً بی میل کرده بود لحظه ی انتظار فرا رسید و پدر به خانه آمد، بعد از مدتی درنگ و با مشاهده ی رفع خستگی از کار روزانه از چهره ی پدر به کنارش رسیده و با بوسه از پای پدر عذر ندامت بر آستانش به علت گسست ارتباط روحی و روانیم، با وی در ایام گذشته بردم، اقیانوس عاطفه ی پدری با بایم سخت به جوش آمد و مرا بغل گرفت، حال عجیبی دست داد که هرگز قابل توصیف نیست بعد از اندی با مهربانی گفت:

پسرم دلبندم دیشب تا آداب میزبانی از زبان پدرم را برایت گفتم اینک آداب مهمانی را برایت بازگو کنم. مرحوم پدرم در آستانه ی نوروز اهل خانه و بچه هایش را جمع کرده و می گفت:

عزیزانم با حلول نوروز هر جا که ما برای مهمانی رفتن از شما خواستیم همراه ما باشید با شور و شوق خود را هرچه سریعتر از ما آماده ی رفتن کرده و با پوشیدن لباس های تمیز و آماده نوروز با چهره ی شاد و خندان منتظر ما برای رفتن باشید، مبادا آمادگی شما از ما دیرتر باشد که این نشانه ی بی میلی شما برای میهمانی است و در ورود به منزل میزبان، مبادا از ما جلوتر بیفتید مگر اینکه ما درخواست کنیم بعد از ورود به منزل به عنوان میهمان با اهل خانه صمیمانه برخورد و در جای مناسب خود بنشین و از هرچه پذیرایی شده تناول کن مبادا دست میزبان از پذیرایی را با کلمه ی ممنون و یا میل ندارم رد کنی پدر می گفت و می گفت ... و من می شنیدم و برایم نکته های تازه و بدیع بیان می کرد و من ممنون از خدایم برای

بازگشتم به آغوش پدر به عنوان معلم و مربی و رفیق و خادم بودم.